



سخترانی مقاطیس ولایت
حاج حسین خوش لہجہ

مغناطیس ولایت

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم، العبد المؤيد،
الرسول المكرم، ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته

رفقای عزیز، اگر که یک قدری تأمل کنند، حرفهایی که
زده می شود، تأمل یعنی یک قدری صبر کنند، فوراً گفتم
که [نباشد]، می خواهند مثلاً الان فوراً حرف بزنند یا
جواب بدهند یا کاری بکنند، یک قدری با تأمل باشد،

یعنی با تأنی باشد، تندروی در هر کاری درست نیست؛ مگر در کار خیر، در کار خیر می گوید که خلاصه زود [انجام بده]، چون که معلوم نیست که آدم باشد، چه بشود، ما در هر کاری باید تأمل کنیم.

خدا هر کاری کرده، هشدار به بشر داده است نه به حیوانات، می فهمد که خب به فرمایش شما یک قدری ما عجولیم. خدا وقتی زمین را می خواست خلق کند، خب اشاره کند نابود می شود، اشاره کند خلق می شود. حالا چرا اشاره کند یک مرتبه خلق می شود یا اشاره کند نابود می شود؟ آنها همه به امر است؛ اما روایت داریم، گویا شما دیده اید که خدا چهل روز آسمانها را خلق کرد، یا چهل روز گل آدم را بالاخره یک قدری، به قول

بعضی‌ها عوامانه‌اش می‌گویند اینجا خیس کرد، اما واقعی‌اش [این است که] دارد به شما هشدار می‌دهد که هر کاری خواستید [بکنید] یک ذره تأمل کنید. «العجلة من الشیطان»، قربانتان بروم، در هر کارتتان [مقداری تأمل کنید] اگر نه مثلاً آدم یک کاری می‌کند، پشیمان می‌شود.

من داداشم یک وقت می‌خواست یک مشورتی بکند، کارخانه رفته بودند، یک قدری کسل بودند. گفتم: داداش، امشب نه، فردا شب بیا من جوابت را بدهم. یک جوابهایی است باید فوری داد، یک جوابهایی است که یک قدری [باید با تأمل داد] مثلاً آدم بخواهد یک کسی را رهبری کند یا آن شخص به حرف آدم است،

باید با تأمل بکند. حالا باز همین هم حرف دارد، چرا آدم باید با تأمل بکند؟ آن کاری که به آدم رجوع می شود، یک وقت می بینی که شما الان وحی به تو نرسیده که این آقا را راهنمایی کنی، اما یک وقت می بینی رسیده است. بشر همین طور که با آدم حرف می زند، آدم مطلع می شود. آن وقت به او می گفتم برادر، فردا شب بیا من جواب به تو بدهم. اما یک کار هست که، یک حرفی است که می بینی تا می زند، آدم جوابش زیرزباننش است، فوری می دهد. پس من امروز دارم می گویم قربانتان بروم، هر کاری خواستید [بکنید] یک خرده با تانی بکنید. چقدر خوب شد که شما با آن داداشت با تانی کار کردی، هم تهمت نخورد، هم آبرویش حفظ

شد، هم شما به مقصدت رسیدی. حالا اگر می خواستی بکنی، خیانت کرده است و دزدی کرده است و چه کار کرده است و آن وقت من بعد پشیمان می شدی. می گوید اگر آبروی او را بردی، آبروی خودت را هم بردی. چقدر خوب شد؟

پس همیشه خود امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، به روح ایشان صلوات بفرستید (صلوات)، ایشان دستور فرموده اند که کاری که می خواهی بکنی با تانی بکن، با فکر بکن. حالا چطور با فکر بکنی؟ اگر بخواهی واقع کسی را راهنمایی کنی، این دو جور است: یک وقت می بینی الان فکرش هست، یک وقت فکرش می آید. مؤمن واقعی حرفهایش مثل وحی می ماند. اگر آمدی

مشورت کردی، [آن را] نکنی، پشت پایش را می خوری، مگر اینکه [مشورت] نکنی بروی مثلاً کار خودت را بکنی. چون که راهنمایی مؤمن واقعی، راهنمایی امیرالمؤمنین است، راهنمایی آنهاست. اما مؤمن باشد. آن خوب، بالاخره شرط است، نه مشورت با هرکس. حرفی که به شما می زنند، اگر مؤمن باشی امانت است، نباید کار کنی. الان حرفی که به شما می زند امانت است، باید آن یک قدری جلّ و داشته باشد، بداند که آن حرف واقعی اش را به شما بزند.

حالا ما داشتیم ان شاء الله امید خدا راجع به جاذبه صحبت می کردیم، حالا امروز می خواهیم ان شاء الله یک اندازه ای بالاخره بقیه اش را بگوییم. ببین، قربانتان

بروم، هرکسی که در ولایت یک قدری پیش تاز باشد؛ یعنی این. آن که گفتم عجله، این عجله ندارد. هر کسی در قبولی ولایت پیش تاز باشد آن نابغه می شود.

بین، الان وقتی که به کوهها ولایت عرضه شد، فوراً یک کوهی گفت لبیک، این شد عقیق، در تمام کوههای نه دنیا، خلقت. الان اگر بدانید آسمان هم کوه دارد، رفته است سنگ آورده است، کوه همه جا هست. حالا این کوه مثلاً لنگرزمین و آسمان است. این کوه حالا به یک درد دیگری می خورد. ما که در آفرینش یک اندازه ای خلاصه دید داریم؛ اما در تمام کوههای عالم شد نابغه، به قدری احترام پیدا کرد که این ولایت را پذیرفت که حالا امیرالمؤمنین علی علیه السلام پاسخ

داد به او، حالا هر کسی انگشتر عقیق در دستش کرده است. حالا مگر این گذشت؟ حالا می گوید هرکسی که انگشتر عقیق دستش باشد، نمازش چقدر ثواب دارد، اما در دست راستش بکند. اهل تسنن یک اندازه ای قبول دارند آن خوبهایشان، اما [در] عین حال به دست چپشان می کنند. (صلوات)

هر چیزی را در عالم امیرالمؤمنین پاسخ می دهد؛ اما ولایت را خدا پاسخ می دهد؛ پس علی نابغه تمام خلقت است. من با حدیث و روایت دارم با شما حرف می زنم، او پاسخ می دهد، اما تمام این خلقتها را علی پاسخ می دهد. می گوید من پاسخ می دهم، کسی را از آتش نجات بدهد او پاسخ می دهد، گرفتاری ها را او پاسخ

می دهد، تأییدها را او پاسخ می دهد؛ اما حالا خود امیرالمؤمنین را خدا پاسخ می دهد. هیچ قدرتی نمی تواند به ولایت پاسخ بدهد، مگر ولایت را قبول کند.

الان تمام شماها در تمام دنیا نابغه اید، چرا شکر نمی کنید؟ علی داری. اگر علی داری، مافوق تمام خلقت داری. این آسمان رفته است و اینها، اینها که چیزی نیست که حالا، رفته یک سری هم به جهنم زده یا عرش خدا. اینها چیزی نیست که شما خیال کرده اید اینها چیزی است. تو اگر محبت امیرالمؤمنین را داری، آن باز افشاء شده است، نباید محبت کس دیگر را داشته باشی، نباید مثل عمر و ابابکر مشابه درست کنی. محبت امیرالمؤمنین یک شاخصیتی دارد، در تمام عالم

ولایت نابغه است، شاخص است. هیچ کسی، مغزی نیست که بفهمد امیرالمؤمنین یعنی چه. نه اینکه حالا باز باطن علی را [بشود شناخت]، هیچ قدرتی نمی‌شناسد. اما سفارش خدا را ما باید اطاعت کنیم. شما اگر بخواهید یک ذراتی معرفت پیدا کنیم تا امیرالمؤمنین (علیه السلام) [را] یک ذره بخواهیم قدردانی کنیم، ما بیشترمان مثل این است که یک سفره‌ای افتاده است، حواسمان پیش غذاهاست، دنیا یک سفره‌ای است افتاده است. عزیزم، اینقدر حواست این طرف و آن طرف نباشد.

اگر یک حرفی بزنم این حرف نابغه است، هیچ کس در عالم نزده است، ادعا نمی‌کنم، من نشنیده‌ام. من

عمری با آخوند زندگی کرده‌ام، یک عمری توی حدیث و روایت بوده‌ام، یک عمری چقدر قال الصادق، قال الباقر شنیدیم. اگر زهرای عزیز فهمید، خودش را فدای ولایت کرد، اصلاً دشمنی که با زهرا داشتند، برای [این] بود که علی را دوست داشت. اگر با شما یکی دشمنی داشت، تعجب نکنید، یک ذره داری می‌خواهی مثل او بشوی، یعنی یک بهره‌ای از او می‌بری. این حرفی که دارم می‌زنم نابغه است: خود رسول الله، فدای علی شد، خود رسول الله را آن حفصه و عایشه به واسطه‌ای که علی را دوست داشت کشتند، زهرش دادند. این آیه قرآن است، من دارم آیه قرآن را برای شما معنی می‌کنم. این است که اگر قربانتان بروم، زمان یک قدری بدتر می‌شود، این

را بدانید؛ زمان بهتر نخواهد شد، چون که هر وقتی که
بخواهد امام زمان بیاید، زمان یک جوری می شود
ولایت خواه نیست، زمان جوری می شود که باید آنها را
بخواهی، زمان جوری می شود که تو را مسخره می کنند،
نه اینکه غیرها، خود خودی ها هم مسخرهات می کنند:
کجا می روی گمراه می شوی؟ کجا می روی؟ این حرفی
که می زنند کفر است. حالا دو سه شاهی دارد امورش
می گذرد و یک قدری توی کار رفته است و دارد کفر
می گوید. کجا می روی؟ چه کار می کنی؟ مگر من سینما
و تماشاخانه و تئاتر می روم؟ کجا می روی؟ شما که
می آید اینجا گفتم تمرین ولایت می کنید. آقا کجا برود
این جوان که تمرین ضلالت کند؟ چرا این کار را

می‌کنی؟ چرا بعضی‌ها این کارها را می‌کنند؟ این بچه، جوان، فدایشان بشوم می‌خواهند تمرین ولایت کنند. بیا برو تمرین ضلالت کن. اینها بوده‌اند و حالا به وجود آمده، آنکه تویشان بوده است. نوح هم همین جور بود، می‌گفت کشتی را برو ببین تا حتی پنبه توی گوشت بگذارد. حالا اینها نمی‌گویند که پنبه توی گوشت بگذارد، می‌گویند نرو. چرا؟ عوض اینکه خداپرست، ولایت پرست بشوند، قوم و خویش پرست می‌شوید. (صلوات)

حالا عزیز من، قربانتان بروم، حواستان جمع باشد، حالا این خلقتی که می‌بینی، همه خلقت یک آیات است. علمای اعلام فرموده‌اند که آیات است، اما به آنها می‌گوییم ما می‌خواهیم خداشناس بشویم، می‌گویند

پی ببرید به آیات، یعنی کوهها را ببینید و دریا را ببینید و آسمان را ببین و می گوید پی ببر؛ اما حالا همان آدم نمی تواند معنی کند. دیدن و اینها حرفی است، معنی اش دست یک کس دیگر است. اگر بخواهید باسواده‌ها، مهندس‌ها، دکترها، آقایانی که چندین وقت است اینجا آمدی، اگر بخواهی بفهمی حرف دارد. چرا امام حسین می گوید هر وقت پی به اینها بردم، از تو دور شدم؟ چرا امام حسین می گوید؟ اما این جنبه مغناطیسی، تمام اینها آیات است، تا حتی عرش خدا، آسمانها، همه اش آیات است، بالاترش هم آیات است، آیات یعنی چه آقا؟ هر چیزی که خلقت شده است، حالا این جنبه مغناطیسی که من می گویم آیات است،

درست شد؟ حالا تمام ارزش آیات مال این است که علی را قبول کند. (صلوات)

قبولی که تو داری قبول می کنی هنوز نرفته ای در فکرش که یعنی چه، همین طور ما گوش هایمان را شل کرده ایم و یک چیزی می شنویم و من هم یک چیزی می گویم. ما هنوز توجه نکرده ایم چیست. یک ذره یونس بی توجهی کرد گوشش را مالید. گفت حالا حوت ببلعش بفهمد علی یعنی چه. حالا تا هفت دریا گشت، دید تمام ممکنات می گوید علی. گفت «لا اله الا انت، سبحانک انی کنت من الظالمین»، من ظالمم درباره علی. گناه نکرده است که؟ چه کار کرده؟ یونس مگر زنا کرده؟ چه کار کرده؟ مگر عرق خورده؟ چه کار کرده یونس؟ چه کار

کرده که می گوید من ظالمم؟ آیا توجه می کنی؟
ظالمی اش این بود، یک ذره دیر قبول کرد. حالا باید
توبه کند. چه دارید می گوئید؟ بعضی هایتان یک
حرفهایی می زنند که آدم [ناراحت می شود]، گفتم از امام
رضا خواستم تحمل به ما بده. مگر گفتم کسی که به
من فحش می دهد تحمل به من بده؟ از [دست]
بعضی ها که یک حرفهایی می زنند گفتم تحمل به من
بده. وقتی حرف می زند می بینم یک حرفی دارد می زند
که روی شناسایی ولایت نیست، من ناراحت می شوم.

این حفصه و عایشه چرا پیغمبر را کشتند؟ خودشان یک
پاره وقتها به پیغمبر می گفتند تو همه اش علی، علی
می کنی، حالا یک دفعه [پیامبر] آمد گفت، خانه زهرا

آمد، [حضرت زهرا گفت] پدر جان اسم علی را نیاوردی،
گفت: وضو نداشتم، «انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» اینکه پاکیزه است، چرا
می گوید وضو نداشتم؟ دارد به من و تو می گوید،
می گوید تو اگر می خواهی اسم علی را بیاوری باید مُحرم
باشی، علی اف و علی چه و چه، این حرفها چیست
می زنید؟ شما که می خواهی وضو بگیری، آن نوار را
گوش بده، من این را نگفتم، امروز می گویم، تو که
می خواهی وضو بگیری، داری می خواهی رو به خدا
بروی، می گوید تو که می خواهی اسم علی را بیاوری،
باید رو به خدا بروی، مقصد خدا علی است. حالا توجه
کردی یا نکردی؟ چه خبر است؟

اصلاً اگر شما جاذبه داشته باشی، خیلی این جاذبه، باز هم هنوز حرف دارد. یک وقت می بینی من اسم علی را می خواهم بیاورم گیج می شوم، یک چند دفعه سراغ می گیرم، تا این بغل من، به من بگوید جاذبه، چنان من را می گیرد که اصلاً گیج می شوم، انگار سخن نمی خواهم بگویم، آخر، چه بگویم درباره علی؟ چه بگویم به شما؟ قربانتان بروم، حالا این که دارم به شما می گویم جاذبه، جاذبه یعنی باید اتصال به ولایت باشی. آن جاذبه ولایت اگر تو را گرفت کارت درست است، حالا بی جاذبه ولایت این است که کارمان درست نیست. قربانتان بروم، ولایت جاذبه دارد. حالا این جاذبه را خدا پخش کرد به تمام خلقتها. گفت جان من،

من شما را مخیر کردم؛ اما باید جاذبه داشته باشید، یعنی جمع و جور کن خودت را، علی را باید دوست داشته باشی. حالا سنگ باشی من پاسخ می‌دهم، خدا می‌گوید. تو که انسانی، چرا خودت را از انسانیت خارج می‌کنی عزیز من؟ چرا تجدیدی می‌شوی عزیز من؟ چرا گوش به لہو و لعب می‌دهی عزیز من؟ تمام اینها ولایت را کم‌رنگ می‌کند. اگر تو به غیر از ولایت چیزی را بخواهی، محبتش را داشته باشی، از اینجا یک قدری رهایت می‌کند. چرا ما توجه نداریم؟ خوب‌هایمان توجه ندارد. اگر بخواهد یکی یک حرف مهمی بزند یک چند دفعه می‌گوید توجه، توجه، تو به او توجه می‌کنی. آیا خدا نگفته است توجه؟ آیا رسول‌الله نگفته است توجه؟

جگر من خون است، چرا توجه ندارید؟ چرا به جایی که او گفته نگاه نکن می کنی؟ چرا کسی که دشمن اوست را یاری می کنی؟

پشت پا بر عالم امکان زدم، دست بر دامن زهرا زدم. باید به تمام امکان پشت پا بزنی، چون که امکان خلق است، امیرالمؤمنین امر است. (صلوات)

عزیز من، اسم علی را نه خودش را، باز خودش چیز دیگری است که نخواهیم شناخت. شما وقتی حساب کنی، مگر کشتی نوح [نیست که] به امر جبرئیل و خدا ساخته است، این که نباید تزلزل داشته باشد، یک مسجد را می سازند عبادتگاه می شود. دست جبرئیل امر

خداست، خیال جبرئیل، یعنی نه امر خدا که علی باشد، یعنی امرها هم باز طبقه بندی است. الان گفتم به من ایراد نکنی بگویی گفته است علی امر است، کشتی هم امر است، جلویتان را می گیرم.

بین، یک ذره فطرس بی امری کرد افتاد، سیصد سال انداختش گلِ درخت، آدم یک ذره بی امری کرد سیصد سال انداخت [او را]، آیا تو می فهمی تو را هم انداخته است کنار؟ والله، باید گریه کنید، به دینم باید گریه کنید، به علی باید گریه کنید، این را انداخته ای کنار، لهُو و لعب آورده ای؟ وقتی بروی آنجا آنوقت می فهمی انداخته ای کنار یعنی چه. وقتی تمام اعمال «هباء» منثورا شد آن وقت می فهمی اینجا وصل هستی. چرا

می گوید: «ربّ ارجعون لعلّی اعمل صالحا فیما ترکت»؟
قربانتان بروم، باسواده‌ها، مهندس‌ها، عزیزان من، به
تمامتان عرض می‌کنم، مگر اینقدر عبادت کرده که
اینجایش همه باد کرده است، حالا می‌گوید «ربّ
ارجعون لعلّی اعمل صالحا فیما ترکت» می‌فهمد عبادت
کرده است، نه اطاعت، حالا همه عبادت‌هایش بی‌علی
هیچ می‌شود. آن وقت می‌گوید: «ربّ ارجعون لعلّی اعمل
صالحا فیما ترکت»، مرا برگردان، من عمل به ولایت
کنم. خدا نکند ما اینجوری باشیم؛ اما حالا هم به شما
بگویم که، حالا هم من می‌خواهم شما به اوج برسید.
اگر ذراتی محبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشته
باشید آتش شما را نمی‌گیرد. من خودم با همه این

حرفها می‌گویم، آن آدم که امیرالمؤمنین گفت برو این را عقابش کن، رفت گفت برگردانید او را. برگرداند خدا، بین چطور حمایت از ولایت می‌کند. به تمام آیات قرآن، به خود علی قسم، ما توجه نداریم. حالا می‌گوید برگردان او را، هیچ کس مطابق خدا حمایت از ولایت نمی‌کند، اگر شما حمایت از ولایت کردید، دارید پاسخ به امر خدا می‌دهید، حالا می‌گوید او را برگردانید. جبرئیل که می‌برد او را عذابش کنند می‌گوید علی گفته است، می‌گویم برگردانید او را، من خدا هستم می‌گویم برگردانید او را، من کسی هستم علی را به وجود آورده‌ام می‌گویم برگردان او را، برمی‌گرداند او را. حالا می‌فهمد بس که نافرمانی خدا را کرده است، امیرالمؤمنین

تحملش یک قدری کم می شود می گوید ببرید عذابش کنید. حالا خدا می بیند با تمام گناهانش محبت علی دارد، می گوید او را برگردان. من یک پاره وقتها نصف شب گریه می کنم، می گویم خدا من هم از آنها باشم که تو بگویی برگردان او را، لا اقل از آن باشیم، که به واسطه ولایت، خدا کمکمان کند. کمک از خدا می خواهی، چه چیز از خدا می خواهی؟ آیا می فهمیم یا نمی فهمیم؟ من دلم می خواهد بروید یک گل و گوشه ای تنها بنشینید، ببینید من چه می گویم، بخندید و خدا لبتان را پر خنده کند. من گفتم هرکدام می آید زیارت، هرکدام بروید یک کناری، یک اندازه ای نجوا کنید، این حرفها را اگر بخواهید بفهمید باید بروید تنها بنشینید و نجوا کنید،

آن وقت نور شما آسمان را دارد [روشن می کند]، [آسمان] به نور این طور آدمها زندگی می کند، نه نور آنها که می گوید اگر با دین رفت ملائکه تعجب می کنند، به نور نجواکن ها، نه به نور عبادت کن ها. (صلوات)

من بدبخت هر شب نماز شب می خوانم، نماز امام زمان هم می خوانم، حالا آن پسر بود، گفت من این کار را می کنم، هر شب یادش است، خدا می داند هر شب من یاد این جوانم که گفت من هر شب نماز شب می خوانم، هر شب به خودش و پدرش دعا می کنم. چقدر حرف آمدید اینجا شنیدید؟ حالا همین رد می کند، ریا می کند، تو گرفته ای خوابیدی بهتر از من هستی. (صلوات)

پس بنا شد تمام ممکنات [یک طرف]، این جنبه مغناطیسی [یک طرف]، تمام ممکنات این طرف هستند. مثلاً الان این [این طرف است]. تمام ممکنات این طرف است، جنبه مغناطیسی این طرف است. باید از این جنبه مغناطیسی [اثر بگیرد]، این ممکنات آن وقت قطعه، قطعه است. مثلاً زمین یک جور است، آسمان یک جور است، عرش یک جور است، ملائکه‌ها یک جورند، مردم یک جورند، نباتات یک جورند. آنچه را که هست، اینها به ممکن آمده‌اند، یعنی به اصطلاح حالا هر چه می‌خواهی بگو، یعنی اینها به اصطلاح همه نبوده است، چه شده؟ بود شده است. این بود تمام نابود است، اگر اتصال به مغناطیس علی نباشد. همه،

هم بشر، هم همه و همه اسم هم نیاورم. باید این جنبه مغناطیسی به این اثر کند، خدا هم قبول نمی کند. آیا توجه فرمودید من چه گفتم؟ تو وصل هستی به شهوت، وصل هستی به تجدد، وصل هستی به پولها، مرتب دل و دل می کنی می خواهی یک چیزی به یکی بدهی، دستت را گرفته است. بیا قطع شو عزیز من، بیا عزیز من از دنیا قطع شو، از هوا و هوس و شهوت قطع شو، بیا به آن ریسمان حبل المتین دست بزن، آن ریسمان حبل المتین، علی است. (صلوات)

اگر به آن ریسمان حبل المتین دست زدی، آن وقت ارادة الله می شوی. حالا من یک مثال چیزی دارم بزنم ببینم، چه کنم دیگر، من با مثال و این حرفها

می‌خواهم یقینتان را بالا ببرم. من یک دفعه آمدم دیدم که این صحن و سرای حضرت معصومه رفته وسط این آسمان ایستاده است، همین جور، همه‌شان، همه صحن و سرا، تا حتی کفشداری، نه که حالا گنبد و این چیزها، همه، همه‌شان، تمام مردم قم ریخته‌اند بیرون، آن وقت زنجیرهایی از آنجا به قول ما سرازیر است، مثلاً اینجوری، ببین انگشت‌ها چه جور است، همین جور، کوتاه و بلند بود، هر کسی که یک دانه از این زنجیرها دست می‌گرفت، زنجیر روح داشت، فوراً می‌آوردش اینجا. تمام این مردم قم آمده بودند. حالا نه قم شاید جاهای دیگر هم بودند. من تا چشمم کار می‌کرد مردم همچین کرده بودند. یکی که اول تعجب کرده بودند

که مثلاً این آنجا رفته است، متوجه هستی؟ ما آمدیم دم آن در، دم آنجا که من یک وقت می ایستم یک چیزی می خوانم، من همانجا می گفتم نبری ما را با عصا، همانجا، من بی خود نمی روم آنجا، آن گل و گوشه، فهمیدی؟ من هنوز هم به شما نگفته ام، گفتم خدایا نمی خواهم به تو بگویم، اما خودت می دانی، من چند دفعه آبروی خودم را به خاطر مردم ریختم، آبروی کسی را نریختم، بیا جلوی مردم آبروی ما را نریز. آقا، به حضرت عباس یک زنجیر آمد پایین، نه اینکه من دستم را به آن بگیرم، بردم زیر پایم گذاشتم، همچنین اینجا را گرفتم رفتم آنجا. این ریسمان حبل المتین، ضبط می کند تو را، به مقصد می رساند تو را، آنجا که

بخواهی بروی می برد تو را، اما تو دستت پیش پیچ آن یارو است، آن دستی که پیش آن پیچ است، شده است پیچ. (صلوات)

این خوابها و این چیزها یک نویدی است به مؤمن می دهد، می گوید دست از این کارهایت برندار. آخر، یک وقت آدم یک مرتبه می بینی همانطور که شما یک وقت کسل می شوید، من هم می شوم. همان طور که شما یک مرتبه می گوئید خب اینها را که حاج حسین گفته است، ما که بلدیم، نمی دانم نوارش را گوش می دهیم، حالا آنجا برویم چه کنیم، همین طور یک مرتبه می بینی یواش یواش، یک ذره رفتی، یک مرتبه تو را هل می دهد. یک ذره که رفتی به دینم، تو را هل می دهد.

حالی تان هست چه می گویم یا نه؟ حالی تان شد؟
(صلوات)

یک ذره حرفش را شنیدی خوشحال می شود، می گوید
یک ذره دیگر، یک خرده دیگر، یک دفعه می بینی رفتی
دنبال شیطان. حالا ریسمان جبل المتین را توجه کردید
چیست؟ پس دائم باید این دستتان، دست مبارکتان به
ریسمان جبل المتین باشد. جبل المتین یعنی نجات
بشر، جبل المتین یعنی نجات. گفت حضرت معصومه،
خدا می داند گفت، تو خیال نکنی، به حضرت معصومه
هم محرم می شوی، به زهرا هم محرم می شوی، حب
علی بن ابوطالب تو را محرم می کند. حالا صریح می گوید
اینها را می بینی، اینها همه می آیند، قبر مرا زیارت

می کنند نه امر من را، امر حضرت معصومه، امر زهرا، امر پیغمبر، امر خدا، امر قرآن، علی است. (صلوات)

حالا آنهایی که به می گویند نمی دانم بعضی ها صوفی یا اینها، من صوفی گری ام را افتخار می کنم، هر چه می خواهی بگویی بگو، اما خجالت هم می کشم. من هنوز نشده ام، تو تهمت به من می زنی. من هنوز در وجودم آن جوری که باید علی را بخوادم نمی شود، اما بگیر جلوی زبانت را. تو کجا رفتی و کجا می روی عزیز من؟ من همین جا هستم، من مثل ریگ ته جوی می مانم، سیل می آید و آب می آید و رد می شود، دیگر همانجا هستم، تکان نمی خورم من. اگر به دینم، تمام مردم عالم بگویند این خوب است، من همین جور ریگ

افتاده هستم، بگویند بد است من همین جا افتاده‌ام.
من راه خودم را می‌روم، راه خود من یعنی راه آنها، من
همین جور می‌روم. حالا هرکس هرچه می‌خواهد بگوید.
آره دیگر، هر کس به قدر فهمش فهمید مدعا را. این آدم
به خیالش حالا خداشناس است و ولایت‌شناس است.
آره، تو بمیری. (صلوات)

عزیز من، قربانتان بروم، حالا که امیرالمؤمنین اینجوری
است، حالا باید امرش را اطاعت کنی. به تو گفته نگاه
نکن، نکن، احترام پدر و مادرت را بگیر، بگیر، اما آن
پدری، تا زمانی احترامش [واجب است که حرفش] حرف
حق است. اگر حرف حق نزد، یک وقت پسر «انه لیس
من اهلک» است، یک وقت پدر «انه لیس من اهلک»

است. توجه کنید، یک وقت دوباره تکرار می‌کنم این پدر تو «انه لیس من اهلک» است، اما تو نباید با او [تندی کنی]، با او بساز، حضرت فرموده است یهودی هم هست با او بساز، یعنی توی رویش نیست، خدا می‌خواهد این جورى باشد. ببین، محمد بن ابابکر امر پدرش را اطاعت نکرد، آمد امر امیرالمؤمنین و پیغمبر را اطاعت کرد. حالا می‌گویند پسر من است، او امر پدرش را اطاعت نکرد، «انه لیس من اهلک» [بود]، پس حرف من، کلام این حرف خداست. باز هم می‌خواهید روایتش را بگوییم؟ می‌گویند بعضی‌ها به واسطه پدرانشان می‌روند جهنم، بعضی‌ها به واسطه پسرانشان می‌روند جهنم، بعضی‌ها به توسط زنهایشان می‌روند جهنم، زنها

به توسط مردها می روند جهنم، جهنم رفتن کمک می خواهد، کمک می کند. چرا؟ آن حرفی که می زند برای تو محبت می شود می روی طرفش، تو می شوی جهنمی. کلام یک کلام است، کلام الله مجید، کلامی دیگر نیست. چرا بعضی ها حرف می زنند از خودشان؟ آن کلام خودش است، آن نیست کلام الله مجید. چرا پیغمبر فرمود دو چیز بزرگ می گذارم: یکی قرآن است، یکی عترت؟ بعضی ها از من سؤال می کنند، آیا عترت بالاتر است یا قرآن؟ من نگاه به اشخاص می کنم جواب می دهم. الان به شما می گویم، همه شما هوشیارید، من امید دارم به همه شما، یکی که یک تزلزلی می کند من می بینم به امید من لطمه خورده است، ناراحت

می شوم. حالا چرا می گوید؟ آن وقت دست می گذارد روی شانه علی بن ابوطالب می گوید قرآن را از این بپرس. آقای نمی خواهم اسم بیاورم، آقا جان من، چرا نمی گوید از من بپرس؟ قرآن که به او نازل شده، چرا نمی گوید از من بپرس؟ آن نازل شده است به پیغمبر، اما اصل، قرآن ناطق است. می گوید از این بپرس، حرف تازه بود یا نه؟

رفقای عزیز، باید آن عقل شما طیران کند در خلقت، آن عقل شما طیران کند در آسمان، عقل شما طیران کند در عرش، عقل شما طیران کند در دریاها، عقل شما طیران کند نه در این آسمان، در خلقت ها. حالا یک دفعه که طیران کرد، رفت، یک مرتبه می گوید: «اشهد ان محمدا

رسول الله»، حالا یک مرتبه می گوید که «علی ولی الله» دوباره می گوید که «علی حجة الله» در تمام خلقت که طیران کرد آن وقت می فهمد که به غیر از اینها کسی در خلقت نیست، به غیر اینها کسی کارگشا نیست، دیگر نمی رود دنبال مردم. عزیز من، باید اینجوری باشید. قربانتان بروم. من یک وقت یک حرفی زدم یک قدری چیز داشتم، یک قدری دیدم که او کجاست و الان اینها به من می گویند او کجاست و چیست و اینها. الحمدلله شما ولایتان اینقدر کامل شده ایراد نمی کنید به من. حرفهایی می زنم یا می گویم با هم چیز کنیم ایراد نیست آنها، می خواهید که حرف به کمال برسد، یعنی پرو بال باز کند؛ اما آنرا قبول دارید.

من خودم رفتم در فکر، گفتم که امیرالمؤمنین که کار لغو نمی کند، در چاه حرف می زد یعنی چه؟ به علی قسم، یک وقت دیدم که یک چاهی است، این همین جور دارد می گوید علی، علی، من همین جور افتادم روی زمین و گوشم را گذاشتم، یک علی که می گفت لذت تمام خلقت در وجود من [ایجاد می شد]، گفت درست است، اینها همه اش تا موقعش اینجاست. خیلی اینها مدیون ماها هستند. می گوید راههای آسمانی را بلدم، می گوید موهای سر من چند تاست؟ خب اگر افشاء کرده بود، این حرفها که من دارم می زنم در خلقت زده بودند. ما الان رزق شما را علی بن موسی الرضا دارد به دهان من جاری می کند. اگر آن موقع هم

درست می گفت، امیرالمؤمنین خبر می داد. این قدر دوست علی کم نبود، نگذاشتند که شیعه را افشاء کند، مردم همه رفتند اهل تسنن [شدند]. مگر خدا به این زودی به کسی می گوید «شرار الخلق»؟ چرا می گوید؟ «شرار خلق» این است که دلش نمی خواهد ولایت افشاء بشود. نه اینکه آنها شرار خلقند، یک وقت من هم شرار خلقم، نمی خواهم ولایت افشاء بشود. چرا ببینید، چرا زهرا را کشتند؟ می خواست افشاء کند. آن مؤمنی که اگر پیدا شود زیر آسمان، بخواهد افشاء کند مگر می گذارند؟ چه کسی نمی گذارد؟ دلم خون است به دینم، چه کسی نمی گذارد؟ چه کسی نگذاشت؟ حالا هم برو دنبالش، همانطور که می روی. چرا باید [شیعه کم باشد؟]، خدا

رحمت کند حاج شیخ عباس را، می گفت ما شیعه ها مثل یک گاو که همه جانس سیاه است، یک دانه موی سفید [داشته باشد]، یا گاو سفید، یکی سیاه [داشته باشد]، اینقدر ما کم هستیم، چرا کم هستیم؟ نگفته اند، آنها که باید بگویند نگفته اند.

من هر سال یک روزه ای می خوانم، حالا امشب هم می خوانم. آنهایی که باید بگویند نگفتند. آخر آتش آدم می گیرد، پانزده شانزده سال، بیست و دو سال پیغمبر زحمت کشید. آخر، زهرا زدن مگر شوخی است؟ آخر یک نفر نگفت در همه جمعیت، پسرش هم همین جور بود، خودش هم همین جور بود، امام حسین گفت آخر، تقصیر من چیست مرا می کشید؟ گفتند «بغضاً لأبیک»

همین‌ها بودند که در خانه زهرا ریختند. آخریک نفر نگفت، آخرین زهرا مظلوم است، چرا می‌زنی؟ چرا آخر بگویم مگر علی خواستن جرم است؟ حالا یواش یواش زمانی بشود همان پیش بیاید، آتش می‌گیرد آدم، این جماعتی‌ها ریختند در خانه زهرا، آخر چقدر آدم باید بسوزد و چاره ندارد؟ چرا می‌گویم اگر آبهای آسمان را روی من بریزند می‌سوزم؟ مگر من یادم می‌رود؟ والله می‌دیدم. ان شاء الله امید خدا اگر شما این کار را بکنید من کردم و می‌کنید، من نرفتم در مسجدالنبی اما شما باید بروی. یک وقت یک دیدهایی است، این دیدها برای یکی به وجود می‌آید، ان شاء الله سال دیگر می‌خواهید بروید، بروید در مسجدالنبی. من سال اول

رفته بودم اینقدر نمی فهمیدم، از آنها بودم که قبر را زیارت می کردند نه امر را. بیایید حرف حضرت معصومه را قبول کنید رفقا. یک نگاهی به در مسجد کردم، آن در جبرئیل، دیدم زینب آنجاست و ام کلثوم و امام حسن و امام حسین و زهرای عزیز، همه دارند گریه می کنند. گفتم ای مسجد خراب شوی که علی را با طناب بکشند بیاورند توی تو. تمام خلقت باید علی را بخواهد، تمام خلقت باید اطاعت کند، حالا می گوید با ابابکر بیعت کن. خدا می داند روحم رفت، دوباره برگشت، انگار دو مرتبه روح از بدنم رفت، برگشت، گفتم ای مسجد خراب شوی، پایم را نمی گذارم در این مسجد. من دارم از اول عمرم گفته ام مقدس نشوید، اهل کوفه مقدس بودند و

آنها که بعد از رسول الله دست برداشتند و مقدس شدند. مقدس بودن، وقتی که مقدس شدی به غیر امر می روی طناب گردن علی می اندازی، بیا جماعت. اینقدر شیطان عبادت را درباره مقدس جلوه می دهد تا حتی ریختند در خانه زهرا. آمد گفت که، ببین به شما می گویم عزیز من دنبال روایت و حدیث اگر می خواهی بروی، روایت و حدیث باید با محبت علی باشد و زهرا.

یکی می گفت حاج حسین گفته است عبادت نکنید، من غلط کردم که گفتم، تو هم غلط می کنی که می گویی یک چیزی که نمی فهمی، چه موقع من گفتم عبادت نکن؟ عبادت با اطاعت. اینها اطاعت نمی کردند، مقدس بودند، گفت مگر نگفت پیغمبر که هر کس نیامد

نماز جماعت بروید بیاوریدش؟ علی چند روز است جماعت نیامده است، آخر علی بیاید و به ابابکر اقتدا کند؟ حالا برو ببین چه می گوید، زهرای عزیز. گفت ما کاری به شما نداریم، علی دارد قرآن را جمع آوری می کند. گفت دیدید نیامد، پا شوید برویم بیاوریمش، اینها آمدند دارند ثواب می کنند، اما ثواب می کنند اما دل تمام شیعه را تا آخر دنیا کباب می کنند اینها، نه ثواب کنند. گفت زهرا بگو علی بیاید، گفت دست از ما بردارید، گفت خانه را آتش می زنم، یک خانه ای که جبرئیل با اجازه وارد می شود، ببین که چه گفت، نمی توانم حرفم را بزنم، یک اشاره ای می کنم، گفت آخر، دو درقه ای می شود در مردم، بیاید علی بیعت کند

که یک اسلام واحد بشود. حالا در را آتش زد، زهرای عزیز رفت پشت در گفت این همه سفارش من را پدرم کرده است، شاید آخر احترام کنند. اما فشار آورد گفت معاویه وقتی فهمیدم زهرا پشت در است چنان فشار آوردم عضله هایش را خرد کردم، بدان دیگر زهرا فاش نمی کند احکام را. ریختند این فشار که آمد بچه ساقط شد. ریختند در خانه، محسن زیر پای مقدسها له شد.

حالا مگر دست برداشتند، علی را بردند مسجد طناب گردن انداختند، یک مشت هم او را هل می دهند، لنگر زمین و آسمان را می خواهند ببرند، حالا امیرالمؤمنین دارد ابلاغ به تمام خلقت می کند، مردم من با ابابکر بیعت نکردم، نروید طرف این. دارد با آن طنابی که

گردنش است هل می دهد، دارد به مردم ابلاغ می کند، آیا چه کسی فهمید؟ حالا زهرا ی عزیز آمد سر طناب را گرفت، چهل نفر ریختند روی هم، یک وقت صدا زد قنفذ دست زهرا را کوتاه کن، چه کار کنم؟ زهرا را بزن. اینقدر نه که علی نمی دانست، [حضرت زهرا] می خواست آن قضایا را فاش نکند، در ظاهر که [مبادا] امیرالمؤمنین غصه بخورد. یک روایت داریم دست زهرا قلمش شکسته بود، کجا برای علی افشاء شد؟ آن موقع که زهرا را غسل می داد، زهرا باز هم نمی خواست بازویش را ببیند علی، آخر چه کسی گفته است مرا زیر پیراهن غسل بده به غیر زهرا؟ آخر چه کسی گفته در تمام عالم؟ بگوید من را زیر پیراهن غسل بده؟ همه پیراهن را

می کنند، برمی دارند، زهرا نمی خواهد علی غصه بخورد، چرا غصه به علی می دهید یک عده ای؟ چرا این کارها را یک عده ای می کنند؟ حالا یک وقت دیدند علی سرگذاشته به دیوارهای، های گریه می کند، آخر آنجا دارد فضا آب می ریزد، حسن و حسین دارند گریه می کنند، افتاده اند زینب و اینها، توان ندارند، حالا فضا دارد آب می ریزد یک وقت دید علی سر به دیوار گذاشته است، علی جان از فراق زهرا گریه می کنی؟ گفت فضا دستم رسید به بازو، آخر فضا این دست آمده کمک به من بکند کتک خورده است، چه بر سر علی آوردند مقدس ها، نمازخوانها، کجا می روید عزیزم؟ حالا وقتی غسل داد، حالا در ظاهر باید کفن کرد زهرا را، یک وقت

صدا زد حسن جان، حسین جان، بیایید مادرتان را
بینید.

یا علی